

افشین داور

ثبات و تغییر، وحدت خرد و واقعیت

راستی را که حافظ متعلق به تمام اعصار است و به ادوار تحجر و بی خردی بیشتر! نگرش او چه زیباست ر چه با شکوه. دنیائی را در کلام اعجازگون خود دارد. از بازخواندن بیستی از او در شماره‌ی قبل "آرش" دگرگون شدم:

من اگر ندکم اگرید، تو برو خود را باش

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

نگاه او به جهان از آن پیردیر خردمندی است که از تنش‌های خرده‌امور روزمره وارسته است. بر عرش نشسته و از مسائل دنیا آنبهائی را لمس می‌کند که باید. کس تویزیه‌های حقیر در او راه ندارد. تفیید و تحجر نیز!

گفته‌اند که امروزه عصر ایدئولوژی هاسپری شده. تنوع و پیچیدگی مسائل چنان است که غالباً جوابهای ساده و از پیش‌اندیشیده شده ندارند. ترقیات علمی و دقت ناشی از آنها به جای خود، موقعیت‌های به‌کلی متفاوت و غالباً خاص، عکس‌العمل‌های متفاوت و خاص طلب می‌کنند. هرچندکه ایدئولوژی‌ها، به‌عنوان عامی برای شناخت و تبیین موضوعات، راهیابی‌های کلی عرضه می‌کنند. اما حبوس ماندن در آنها، روبروشدن آگاهانه و هشیارانه با مسائل متنوع و خاص و غالباً موضعی را دچار خدشه می‌کند. راهیابی‌های کلی ناشی از ایدئولوژی‌ها، یا به

تعبیر دیگر اصول و هدفهای اصلی منشعب از آنها، به طور کلی همان چیزهایی هستند که ارزشهای تاریخی طولانی و پرمایه برای انسان است. این اصول نه آنقدرها زیاده هستند و نه آنقدرها از یکدیگر متمایز. بالاخره در هر مسلک و مکتب که بنگری، برابری اینها بشر، فرصت برای کمال یافتن ذهن، ستایش زیبایی و نیکی و انسانیت، و بهبود زندگانی مادی و معنوی کلام مکرر است؛ هر چند که با عبارات مختلف عنوان شده و شیوه های متفاوت برای نیل به آنها پیشنهاد کرده اند.

من به درستی یا نادرستی آنچه که راجع به ایدئولوژی ها گفته اند کار ندارم. اما گاه فرد به جان احساسی می کند که اگر راه نجاتی برای بشریت باشد، در وابستگی به این اصول و هدفها و نه به ایدئولوژی هاست. افرادی آیند و می روند. نظامهای اجتماعی و سیاسی نیز. ولی آنچه که محور پیوستگی و عامل تکامل بشر و اجتماعات انسانی است همین دستاوردهایی است که میراث تحارب دراز انسان محسوبند. اینها از آن یک فرد و یک جامعه یا چند فرد و چند جامعه نیستند که تبلور و شکل و تظاهر موجودیت و حاصل زندگی تمام افراد و تمام جوامعند.

حال اگر آنچه گفته شد، درست باشد، این احساس غالب می شود که بعضی انسانهای برگزیده، به برکت تجرید و بینش خود، قرنهای قبل حصارها را شکافته و بدایس موضوع که همان انسانیت و تجارب پیوسته ی بشری است دست یافته اند. حافظ از شمار این آدمهاست که نه تنها روپوسته ی امور را شکافته و به ذات و ماهیت حقیقی امور راه پیدا نموده است. برداشتی از مطالب که او بایسان شیوایش قرنهای قبل عنوان کرده گاه چنان به روز می نماید که ایدئولوژی ها و مسالک ظاهرا امروزی از آن عاجزند.

اینها ممکن است حرفهای خیلی دقیقی نباشند و "ایدئولوژی" ها در همان قالب های مألوف خود در احسنی بتوانند با نگاهی سرسری انگ های مناسب را چسبانده تکلیف خود را و حمایت را در مقابل با آنها روشن کنند. معذک، محالرات افراط گرائی در ایدئولوژی و چشم و دل را برداشتن و تکامل علم بسن، از لحاظ ما عنظران طرفت های گوناگون نرسیده نبوده است. "لوثی آلتوسر" از آن جمله است. به نظر این مارکسیست فرانسوی که همش را براسن گذاشته که مارکسیسم را از انحرافات ایدئولوژیکی تصفیه کند - و به رجعت به اصل مارکسیسم به جای مساعی تجدیدنظر طلبانه در "کشف" و انطباق برداشتهای تازه

دعوت می‌کند - ایدئولوژی یک واقعیت عینی اجتماعی است .

"مبارزه‌ی ایدئولوژیک بخشی اساسی از مبارزه‌ی طبقاتی است . به قول مارکس، با ایدئولوژی است که افراد به تعارض طبقاتی خود "آگاه" شده و تا پایان کار در اشکال مذهبی، اخلاقی، حقوقی، و سیاسی می‌جنگند. معهذا، از طرف دیگر، تاثیرات نظری ایدئولوژی همیشه برای "دانش علمی" تهدید یا مانعی دست و پاگیر بوده است . چون ایدئولوژی قادر نیست که مسائل واقعی (اساساً سیاسی و اقتصادی) را در تمام موارد جوابگو باشد، این خطر وجود دارد که با "راه حل"های دروغین ناشی از بعضی فورمول‌های صرفاً "ایدئولوژیک" برای این مسائل سرپوش گذاشته شود."*

آلتوسر به دو موضوع دیگر نیز اشاره دارد که هرچند فعلاً تازه نیستند ذکر آنها بی‌مناسبت نیست . اول، خطر چپ‌گرایی است . بسا یادآوری دوران جوانی و آغاز فعالیت‌های کمونیستی اش می‌گوید: "... ما از مبارزه‌ی تاریخی لنین علیه چپ‌گرایی سیاسی و سنشوریکس غافل بودیم . ما حتی از آثار تکامل یافته‌ی مارکس نیز بی‌خبر بودیم . فقط بسیار مشتاق و خوشحال بودیم که برای احساسات سوزان خود پاسخی در انوار ایدئولوژیک کارهای ابتدائی او کشف کنیم . اما بزرگترهای ما . آنهائی که مسئولیت نشان دادن راه‌راه ما داشتند . چگونه بود که آنها نیز در غفلت مشابهی بسر می‌بردند" (ص ۲۲) .

دومین اشاره‌ی او به فقدان یک فرهنگ سیاسی چپ و انقلابی ناشی از تکامل ذهنی و اجتماعی داخلی است :

"در نهضت کارگری فرانسه ، استعداد های سرشار ، دانشمندان ، و چهره های ادبی فراوان بوده است . اما اساسی‌ترین در فلسفه‌ی مارکسیسم ، که از تاریخ خود ما برخاسته ، به ما نزدیک بوده و قابل دسترسی باشند

* هزرت مارکوزه ، خرد و انقلاب ، ترجمه‌ی محسن ثلاثی ، انتشارات جاویدان تهران ، ۱۳۵۷ ، ص ۶۰

وجود نداشته‌اند. مانده‌تنها از گذشته‌ی خود این‌خلاه
 تئوریک را به ارث برده‌ایم که همچنین وارث یک
 روستائی گرائی فلسفی و فرهنگی هستیم" (ص ۲۲).
 به هر حال، صحبت از آن بود که برای خیلی‌ها درسی که از همین
 یک بیت نقل شده از حافظ می‌گیرند از سالها و رفتن عملی و نظری با
 ایدئولوژی‌ها، پربارتر است. دنیائی ساهل و تحمل، عنصری ذاتی
 در اعتقاد به آزادی، شناخت مسئولیت فردی و تاکید بر آن، و بنا بر
 این، رد قیومت افراد بر افراد دیگر. هر کسی مسئول اعمال خودش
 هست و نتیجه‌ی آن را هم خواهد دید. بر دیگران نیست که زیاد از حد برای
 او "دلسوزی" کنند. هدایت افراد جای خود دارد اما اجبار و زور در
 مرام حافظ نیست. چنانکه در مرام تمامی سالکان راه انسانیست و
 حقیقت نیست و نباید باشد.

سالم‌ها قیل، "هگل"، در شادی انقلاب فرانسه و ندای آن که
 هیچ چیزی نمی‌بایستی در قوانین معتبر به‌شمار آید مگر که با میزان خرد
 سازگار باشد، اعلام کرد:

"... از آن هنگام که خورشید در آسمان استوار
 آمد و سیاره‌ها برگردا کرد او فراهم‌گشتند تا این
 زمان تصور نشده بود که وجود بشر در سرا و تمرکز دارد
 یعنی در فکر او که با الهام از آن جهان واقعیست
 را بر می‌سازد... تا این هنگام انسان به شناخت
 این اصل که می‌گوید اندیشه باید بر واقعیت روحی
 حاکم باشد نرسیده بود. این خود یک سپیده دم با
 شکوه فکری است. همه انسانهای اندیشنده در
 شادی فرارسیدن این دوره سریم شدند." *

فیلسوفان دوره‌ی روشنگری همگی خرد را چون یک نیروی
 تاریخی عینی پنداشتند که همین که از بندهای استبداد رهائی پیدا کند،
 می‌تواند جهان را مکانی از پیشرفت و شادی بسازد. خرد بخاطر قدرتی که
 در خود دارد بر نامعقولی اجتماعی پیروز شده و بساط بیدادگران را بر

* Louis ALTHUSSER, For Mark, Translated by Ben
 BREWSTER, Vintage Books, New York, 1970, p. 12.

خواهد جدید. تمام افسانه‌های جعلی در برابر حقیقت ناپدید می‌شوند و همه‌ی حماقت‌ها در برابر خرد سرفروود خواهند آورد. (ص ۸)

از آن تاریخ تا کنون یکی دو قرن گذشته است ولی نه تنها خرد حاکم نشده که حماقت‌ها روز به روز برصه‌ی وسیعتری را در خود گرفته است. بشر، انکار که عامداً، خود را در لیبی پرتگاه نابودی قرار داده است. قدرت مهیب شکافتن اتم که امروزه می‌رود هر کس و نا کس به آن دشت یابد یکطرف، مصرف و لنگارانه و نابودسازی منابع کره‌ی ارضی یک طرف دیگر. فیلسوفان می‌گفتند که "انسان بهر روی می‌داند که چه هست. تنها بدینگونه است که واقعی می‌شود. خرد و آزادی بدون این دانش چیسزی نیستند" (ص ۱۱). اما، انکار که این شناسائی انسان از خود به هیچ روی مسلم نیست. نه تنها کره‌ی زمین در معرض نابودی است، که سایه‌ی خرد و آزادی از غالب جوامع بشری رخت بر بسته است. اگر که فیلسوفان بعدی به دستاوردهای اخلاف خود پای بند ماندند، فرزندان آنها که خواستند مدینه‌ی فاصله را در عمل پیاده کنند روز به روز بر خرد لگام زده و آزادی حرکت انسانها را سلب کردند.

حکیمان گفتند تا زمانی که میان حقیقت و واقعیت شکاف وجود دارد، واقعیت آنقدر باید کنش کند و دیگرگون شود تا مطابق حقیقت در آید. اما فرزندان آنها، واقعیت‌ها را اصل گرفتند. علمای دین، توده‌ها را به این "واقعیت" خودادند که آزادی آنها با هر شکلی از بندگی سازگاری دارد و فرمانبری از قدرت موجود لازمه‌ی رستگاری ابدی است و رنج و فقر در چشم خداوند بزرگ برکت است (ص ۱۹). ایده‌آلیست‌ها، آزادی اندیشه را پیش از آزادی عمل، اخلاقیات را پیش از عدالت عملی و زندگی درونی را پیش از زندگی اجتماعی برای انسانها مطرح ساختند. فیلسوفان اجتماعی و واقع‌گرای بعدی، یا لاقلاً شاگردان عمل‌کننده‌ی آنها، نیز چیزی مهمتر عرضه نکردند. اینان نیز قابلیت پرواز و جولان ذهن بشر را در قالب‌های تنگ محصور ساختند. این قالب‌ها را "واقعی" و "حقیقی" تصویر کردند.

چنین شد که "شبه‌خرد" جای خرد را گرفت دشمنی با استبداد از عنصر ذاتی خود تهی شد. مبارزه برای برانگیزدن قدرت مطلقه، به صورت مبارزه برای جایگزین کردن نوعی استبداد دیگر درآمد. بشر قرن‌ها کوشید تا خود را از قید متولیان زمینی و غیر آن رها سازد. اما،

به عکس، گرفتار احزاب و طبقات و مراتبی اجتماعی شد که لگام‌ها را خیلی دقیقتر و سازمان یافته‌تر برآوردند. در گذشته، امیدرهای بود ولی این بار، این امید نیز روبه ضعف گذاشته است.



آنچه که بر جوامع مختلف گذشته فراستهای فراوان دارد، چیزکی که در فرانسه باقی مانده، چه شباهتی دارد با اندازهای بلنسد "آزادی و برادری و برابری" آن انقلاب کبیر. از آن بدتر، ارزشهای است که از واضیان انقلابات کارگری برجای مانده است. گفتند که انقلابات ناشی از ضرورت‌نگری و از گون شدند. زیرا که واجد عناصر و ارزشهای بورژوازی بودند. تحول راستین تنها توسط آنها ممکن است که به کار خود متکی اند و نه به سود و ارزش اضافی و تراکم سرمایه. دولت که حافظ منافع صاحبان عوامل تولید است، در جامعه‌ی آرمانی که کسی مالک این عوامل نیست و همه به نیروی کار خود اتکا دارند، از میان خواهد رفت. شوراهای مردمی به جای آن مدیریت جامعه را برعهده خواهد گرفت. دولت نه تنها نابود نشد که به صورت هیولائی مطلق درآمد. فقط محبت "شورا" و "شوراهای مردمی" به صورت خام به دهان این و آن افتاد!

اگر در جوامع "بورژوازی" لااقل شمائی از آزادی فرد وجود داشته قدرت دولت محدودیت‌هایی دارد. در جوامع "انقلابی" و "طراز نوین" همین نمایش ظاهری هم مفقود است. فقط باعث شده‌اند که دیگران حتی حرمتها و حریم‌هایی را هم که در جوامع سنتی وجود داشته و رابط گذشته و حال و زمینه‌ساز آینده بوده‌اند، از میان بردارند. همه چیز را نابود کنند و کسی به فکر آن نباشد که در شرایط تقریباً مطلق نابودی تمام چیزها و ارزشها، چگونه می‌توان آینده را ساخت. بالاخره مگر نه آنست که هر تحول و تغییر با معنا باید بر زمین‌های محسوس از واقعیت‌ها و امکانات جامعه متکی باشد؟

بریدن به زور و به یکباره از تمام گذشته‌ها یا معنای هویت می‌سازد. البته تمام عناصر و ارزشهای گذشته مطلوب نیستند. چنانکه بدون انقلاب نیز جامعه خود به خود و تدریجاً خود را از قید آنها خلاص

می‌کند. اما، تعبیر موثر باید بر مبنای تکامل نهادها و ارزش‌های حقیقی جامعه باشد. مجموعه‌ای از چیزهای بیگانه - هرچند نه لزوماً بد - را نمی‌توان یکباره بر جامعه حاکم کرد. چرامی‌توان. اما همان حکایت مبارزه با استبداد بخاطر جایگزین کردن استبداد دیگر است. تحول با معنا، الزاماً باید عناصری از ثبات و مداومت اجتماعی را در برداشته باشد. واقعیت‌های اجتماعی را باید شناخت. میان خرد و این واقعیت‌ها باید وحدت و سازشی برقرار کرد تا اینکه به مرزهای حقیقت نزدیک توان شد. "انقلابی بودن" به معنای ابتکار تمام نیست. ارزشهای یک جامعه نیست. اگر انقلاب اصالتاً از درون جامعه جوشیده است، پس راه اصیل آن جز همسازی و همگامی با واقعیت‌های اجتماعی نیست؛ هرچند که این واقعیت‌ها به تمامی آرمانی نباشند. محدودیت عملی سیاست‌های انقلابی اصیل در همین است.



بگذریم. در شباهت‌هایی که حوادث مختلف جوامع با یکدیگر دارند، ایران نیز جای خود را دارد. از دامی به دام دیگر، و از استبدادی به استبداد دیگر. در اینجا نیز به مجرد آنکه استبداد شاهی برافساده، گروه‌های مختلف در صدد برآمدند با عناوین متفاوت چیز مشابهی را جانشین آن سازند. تنازع قدرت میان آنهاست که معلوم می‌شود مخالفت‌ها میان با استبداد گذشته فاقد عنصر حقیقی ضدیت با زور و ستم بوده است. اینجا، هرچند که در مقابل هم مسافه استهاند، در اس طرز تلقی مشترکند که صلاحیت‌ها را تنها در خودشان جمع می‌دانند. دعوا بر سر این است که چه کسی صاحب قدرت و مجری باشد. طرفین شایستگی دیگری را قبول ندارد. و گرنه به اصل شیوه‌ها ابراد چندانی ندارند. کما اینکه همانهایی که قبلاً دادشان از استبداد انحصارگری بلند است، زمانی که اس روشها در حالت حینیتی بود، دست‌کوبان از آنها حمایت می‌کردند و گاه حتی خود مجری بودند. تنها وقتی حمارها تنگ‌نرند و خود آنها را در معرض مخاطره قرار داد، سروصدایشان درآمد. با استبداد گذشته و کنونی ضدیت دارند، غافل از آنکه خود پیشتر استبداد سومی هستند. در حمله به نیروها و افراد سلیم و مال - اندیش و تاروما را کردن آنها در حقیقت اینها پیشقدم بودند. دیگران

تأمدها امکان وشهامت این کار را نداشتند، و حتی امروز نیز در زمینه‌های نظری و سطحی اقوال خود عمدتا و امدار آنها هستند.

در این میان، اکثریت عظیمی از مردم حیران و دست‌بسته دهان است. حاکمیت‌کنونی سرنگون شود که چه بشود؟ چرا باید از این کار حمایت کرد وقتی که نیروهای بالقوه‌ی جانشین تصویر چینی دارند. وقتی که عناصر متشکل اپوزیسیون کنونی حتی در حالت عسرت و فشار نیز قادر نیستند اتحادی جدی و با معنا درست کنند. چرا باید به استقبال هرج و مرج کامل، تجزیه‌ی قطعی مملکت، و احیای دوره‌ای جدید از تصفیه حساب‌های خونین شتافت. درست است که متاسفانه عده‌ای غافلانه، یارندانه و فرصت‌طلبانه، وضعی از تمرکز و انحمار قدرت به وجود آورده‌اند که ظاهرا راهی دیگر بجز اعمال فشار نمی‌شناسند، ولی به روی کدام آلترناتیو جدی و قابل پذیرش می‌توان حساب کرد؟

درباره‌ی نیروی آلترناتیو دو طرز تلقی وجود تواند داشت: اول، جایگزین شدن سریع قدرت. دوم، ایجاد تعادل و ثبات در نظام قدرت سیاسی و اجتماعی. فشارها و محدودیت‌های سنگین ناگزیر شق اول را مطرح می‌کند، در حالی که سیاستمداران خردمند طبیعا راه برقراری تعادل و ثبات را انتخاب می‌نمایند. اینان کوشش می‌نمایند که تفکیک و تعادل قوا به معنای دقیق مراعات شود. ضمن آنکه هماهنگی و وحدت را در قوه‌ی مجریه حفظ می‌کنند که باید عامل منسجم پیاده‌کردن سیاست‌های قدرت حاکم باشد. قوه‌ی قضائیه را - به دور از درگیری در تنازع نیروها - عنصر حافظ تعادل در حدود قوانین می‌بازند. و قوه‌ی مقننه را، چنانکه طبیعت آن حکم می‌کند، میدانی برای شکوفائی و تظاهر امیال و منافع همگان می‌دارند که تمایلات سرکوفته‌ای باقی نماند. در اینجا رای اکثریت تعیین‌کننده خواهد بود؛ اما با تامل و مراعات و ملحوظ داشتن حرفها و نظریات معقول. به این ترتیب، نیروها - هشیارانه در نظام جذب می‌شوند.

سیاستمداران خردمند می‌دانند که در دفع تمام گروهها و حفظ فقط یکی، منشاء فتنه‌ها و خشونت و لاجرم برپائی دستگاه زور و فشار شکل می‌گیرد؛ و ظرفیت غائی هرجامعه برای تحمل خشونت نامحدود نیست. اینان توجه دارند که انتقاد از فلان برنامه و لایحه‌ی دولت که هیچ، حتی آمدن و رفتن دولت‌ها نیز ربطی به اساس

نظامهای سیاسی ندارد. اصلاح این نظامها وقتی به طور کامل ریشه گرفته مستقر می‌شوند که قدرت اجرایی بتواند میان گروههای ذینفوذ داخل آنها دست به دست گردد. دیگران از حذف امتراق میان قوه‌ی اجرایی و اساس نظام نتایج مطلوب نگرفتند. معلوم نیست ما چرا باید شاهد عواقبی متفاوت باشیم.

برای سیاستمداران خردمند کاملاً روشن است که انتقاد از عملکردها یا مخالفت با سیاستهای دولت را نباید به مثابه‌ی مخالفت با نظام تلقی کرد؛ هر چند که ما حبان قدرت بخواهند سر نوشت خود و نظام را یکی جلوه‌گرا سازند. برای افراد آگاه و واقعا منطبق آن جماعتی که رهبری را تنها به خود منحصر می‌کنند، در صورتی که باید ملت را امید تمام مردم باشد، روشن نیست. ضرورت اقتضاء می‌کند که در جامعه عناصری و برای منازعات روزمره‌ی قدرت وجود داشته باشند. ثبات و مداومت اجتماع بسته به این است که برای روزهای بحران، داوری نهائی که مورد قبول همه باشد محفوظ بماند. معلوم نیست که اهمیت و ضرورت این موضوع را عده‌ای چرا اینقدر دست کم می‌گیرند. بجز آنست که تحمل و بلند نظری را باید از پیران خردمندی چون حافظ بیا موزیم؟
 ناامیدم مکن از سابقه‌ی لطف ازل تو پس پرده چه دانی که که خوبست و که زشت.

۱۳۶۰/۴/۲۵

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی

